



مرحوم محمد تقی بهار (ملك الشعراء)



ملك الشعراء بهار

ملك الشعراء بهار استاد دانشكده ادبيات كه مقام ادبي و فرهنگي او نه تنها در ايران بلكه در اكثر كشورهاي شرق مورد توجه اهل فضل بود روز يكشنبه اول ارديبهشت ۱۳۳۰ پس از يك سابقه ممتد كسالت درگذشت .
دانشگاه تهران با فوت بهار يكي از برجسته ترين استادان دانشمند خود را از دست داد .

تشيع جنازه

تشيع جنازه مرحوم بهار با حضور جناب آقاي دكتور سياسي رئيس دانشگاه و جناب آقاي غضنفر عليخان سفير كبير پاكستان و جمع كثيرى از استادان و دانشجويان و شاگردان و آشنايان آن مرحوم بعمل آمد . دسته گل هاي فراوان از طرف وزارت فرهنگ و دانشگاه تهران و بعضى از سفارت خانه هاي كشورهاي همسايه و مؤسسات ديگر بجنازه بهار تار شد .
جنازه ابتدا بروي دوش تاجهاراه مخبر الدوله حمل گرديد و از آنجا توسط اتومبيل بمقبره ظهير الدوله در تجریش برده شد .

در مراسم تدفين نيز رياست دانشگاه و جمعي از استادان و شاگردان آن مرحوم حضور داشتند و خطابه هاي درباريه مقام علمي و ادبي مرحوم بهار ايراد گرديد .
مجلس ختم بهار روز ۳ ارديبهشت از طرف وزارت فرهنگ و دانشگاه تهران و فرهنگستان ايران با حضور جناب آقاي وزير فرهنگ و جناب آقاي رئيس دانشگاه و جمع كثيرى از رجال و بزرگان در مسجد مجيد منعقد گرديد .

مجلس يادبود در دانشگاه

روز دوشنبه نهم ارديبهشت ۱۳۳۰ بياستاد سخن ملك الشعراء بهار در تالار دانشكده ادبيات از طرف دانشگاه تهران مجلسي بر پا گرديد .
ابتدا جناب آقاي دكتور سياسي رئيس دانشگاه پشت ميز سخنراني رفته نطقى درباره مقام علمي و ادبي مرحوم ملك الشعراء بهار بشرح زير ايراد كردند :

بيانات رئيس دانشگاه

دانشگاه تهران در مدتي كمتر از يك ماه چهارتن از اعضاء عاليه مقام خود را از دست داده است . تاثير و تحير فوق العاده اي كه فاجعه مرگ ناپهنگام دكتور زنگنه درما ايجاد كرده بود هنوز تخفيف نيافته بود كه بي دربي خبر ملالت اثر

فوت دکتر شهید نورائی و صادق هدایت بهرمان رسید و مارا آزرده خاطر و عزادار ساخت غبار این ملالت هنوز از رخسارها پاک نشده بود که استاد اجل ملك الشعراء بهار از دست ما رفت و با فوت او یکی از ستارگان قدر اول آسمان ادب افول کرد.

الحق که دست اجل در زمانی چنین کوتاه نمیتوانست در بوستان علم و ادب بهتر از این گلچینی کند و داغهایی دردناکتر از این بردل دانشگاهیان بگذارد. استاد بهار زندگی پر حادثه و سری پر شور داشت. تا آخرین روزهای حیات روح نیرومند و سرکش او، راحتش نمیگذاشت و بدنت نحیف و رنجور مانع فعالیت دماغی و معنوی او نمیشد.

حضار محترم میدانند که زندگی اینمرد بزرگوار دارای سه جنبه مختلف بود: ادبی و سیاسی و فرهنگی. آن مرحوم در عین اینکه از حیث قریحه و ذوق ادبی و انسجام و استحکام اشعار سرآمد سخنوران بود در سیاست نیز دخالت میکرد، روزنامه مینوشت، نمایندگی مجلس شورای ملی را پیدا میکرد، مهاجرت میکرد، با سیاستهایی بمبارزه میکرد و از عقاید و نظریاتی جانب داری میکرد. از اینها گذشته بکارهای فرهنگی و تدریس و تألیف نیز خود را مشغول میداشت و این نوع از فعالیت را او مخصوصاً از هنگام تأسیس دانشگاه تهران یعنی از هفده سال پیش باین طرف تعقیب کرد و عده کثیری دانشجو از این منبع فیاض بهره برده اند و کتابهایی مفید از زیر خاکی توانای او بیرون آمده و مورد استفاده است.

ما در اینجا راجع به فعالیت سیاسی مرحوم بهار کاری نداریم و از اظهار نظر در این باب خود داری میکنیم. اصولاً مقام يك مؤسسه علمی اقتضا دارد که در آن از تعصبها و کشمکشهای سیاسی حتی بحث و گفتگو هم نشود. من فقط اجازه میخواهم این نکته را تذکر دهم که اگر زندگی سیاسی مرحوم بهار مورد پسند هم نباشد این امر موجب شگفتی نخواهد بود، زیرا نظریات و آراء مربوط به چگونگی تشکیلات اجتماعی و طرز اداره جمهور بسیار مختلف است و جز اینهم نمیتواند باشد. بطور کلی هر چه مربوط به زندگی اخلاقی و اجتماعی بشر است تحت قواعد و اصول ثابت و کلی در نیاید و درست و نادرست آن صریحاً معلوم و مشخص نیست و نمیتواند مانند قوانین ریاضی برای همیشه و نزد همه مورد قبول باشد.

اگوست کنت علوم را که بر اصل بساطت و کلیت طبقه بندی میکرد

ریاضیات را در درجه اول میآورد و جامعه شناسی را در درجه آخر، چونکه این علم ترکیبش از همه علوم بیشتر و کلیتش از همه کمتر است. جامعه شناسی علاوه بر رعایت آنچه در علوم دیگر موضوع بحث و تحقیق است، مانند مقدار و ماده و حس و اعضاء بدن و استعداد های نفس با عوامل اخلاقی و اجتماعی نیز سروکار دارد. در امور مربوط به اجتماع غرائز طبیعی و تمایلات و هوا های نفسانی و معتقدات دینی و خصوصیات تربیتی و ده ها عامل دیگر دخیل و مؤثر هستند و مانعند از اینکه دو قوم و دو گروه و دودسته از مردمان حتی دو فرد بشر کاملاً مثل هم فکر کنند و دارای یکنوع عقاید و افکار و آرزو و آمال باشند و اصول اخلاقی و روش سیاسی واحد را قبول و پیروی کنند.

پس عجیبی نیست اگر فعالیت سیاسی بهار در ادوار مختلف زندگی او مخالفتی هم داشته باشد. ولی آنچه مخالف و منکر ندارد مقام شامخی است که این مرد بزرگ در اثر يك قریحه فوق العاده در قلمرو علم و ادب بدست آورده و از این حیث سرآمد همگنان شده و خود را در ردیف بزرگترین شعرای فارسی زبان مانند حافظ و سعدی و انوری قرار داده است. آنچه مرحوم بهار را از گویندگان نامی قرون اخیر ممتاز میسازد و بر آنها مزیت و رجحان می بخشد چند چیز است:

یکی اینکه او تنها در نظم استاد مسلم نبود بلکه کلام منشور هم او را مرکوبی راهوار بود و دقیقترین مضامین و رقیقترین احساسات را خاکی توانایش با عبارتی روان و رسا ترجمانی میکرد. کتابها و مقالات بیشمار او دلالت تام بر این معنی دارند.

دیگر اینکه او در همه اقسام شعر و در همه سبکها استاد بود و شاهکار هائی که از طبع و قلم او تراوش کرده متعدد و متنوع هستند. دیگر اینکه مورد بحث استاد بسیار مختلف هستند از مغالزه و توصیف طبیعت گرفته تا مسائل معضله سیاسی و اخلاقی و اجتماعی همه مورد عنایت این سخنگوی بزرگ بوده اند. و او همیشه حق مطلب را بوجهی بدیع و جذاب ادا نمیکرده است. من همین مختصر اشاره قناعت میکنم و توضیح و تفصیل را در این باب بادبایعالیقدر که ذیصلاحیت هستند واگذار میکنم.

با توجه باین نکته و رعایت این اصل است که در مجلس امروز ادیب ارباب آقای جلال همائی که دوست نزدیک و همکار مرحوم بهار در دانشکده ادبیات بوده اند شرح حال و مقام ادبی او را بیان میفرمایند و استاد ارجمند

آقای دکتر صورتگر همکار دیگر آن مرحوم در این دانشکده رثائی را که ساخته‌اند انشاد خواهند فرمود.

پیش از اینکه رشته سخن را بدست همکاران بدیم باید بنام دانشگاه تهران از ذوات محترمی که قدم رنجه فرموده باین مجلس یاد بود تشریف آورده‌اند تشکر کنم. بیازماندگان مرحوم بهار هم یک بار دیگر تسلیت میگویم و بروح پرفروغ آن مرحوم درود فراوان میفرستم.

پس از ایشان آقای همای استاد دانشکده ادبیات خطابه‌ای در شرح احوال و فضایل مرحوم بهار مستخرج از یادداشت‌های استاد فقید قرائت کردند که در همین رساله از نظر خوانندگان میگذرد.

آنگاه آقای دکتر لطفعلی صورتگر استاد دانشکده ادبیات ترکیب‌بند غرائی را که در رثاء مرحوم بهار ساخته بودند انشاد کردند.

تأثیر فوت بهار در کشورهای دیگر

بمناسبت فوت ملك الشعراء بهار نامه‌های متعددی مبنی بر تسلیت از طرف مؤسسات فرهنگی و ادیبان و دانشمندان بعضی از کشورهای همسایه توسط نمایندگان فرهنگی ایران در آن کشورها و یا مستقیماً بدانشگاه تهران رسیده است.

از آنجمله در کشور هم‌کیش و هم‌زبان ما افغانستان این ضایعه بزرگ ادبی موجب تأثیر فراوان گردید.

روزنامه‌های کهور افغانستان مانند انیس و باختر و مجله ژوندون مراتب تأثیر ادیبان و دانشمندان این کشور را در صفحات خود منعکس کردند. در مجله ژوندون مقاله مبسوطی بقلم جناب استاد خلیل‌الله خان خلیلی باقصیده غرائی اثر طبع ایشان درج شده است.

مجلس یادبود در کابل

از طرف مستشار فرهنگی ایران در کابل روز پنجشنبه ۵ اردیبهشت ۱۳۳۰ مجلس تذکر و تجلیل در باغ سفارت کبرای شاهنشاهی دایر گردید که در آن معاون اول وزارت خارجه و مطبوعات و روزنامه‌نگاران و نویسندگان و شاعران کشور افغانستان و وابستگان فرهنگی و مطبوعاتی خارجی و گروهی از ایرانیان حضور داشتند.

در این جلسه که ریاست جناب آقای داودی رئیس مجلس شورای ملی افغانستان افتتاح یافت پس از اظهارات آقای مقتدری مستشار فرهنگی ایران پیامهای تسلیتی که از طرف وزارت معارف و ریاست مستقل مطبوعات و ریاست دانشگاه کابل رسیده بود قرائت شد. سپس آقای سردار فیض محمد خان وزیر سابق معارف افغانستان بعنوان ضیاع استاد و مقام

ادبی فارسی خطابه‌ای ایراد کردند که در آن بملایق معنوی ایران و افغانستان و اعتبار و عظمت و پایداری ادب و فرهنگ ایران اشاره نمودند. بعد آقای میوندوال رئیس مستقل مطبوعات بیاناتی ایراد کردند و آقای خلیل‌الله خان خلیلی دبیر هیئت وزیران خطابه‌ای به فارسی سره در باره مقام استاد در ادبیات فارسی قرائت و قصیده غرائی که در این باب سروده بودند از طرف آقای سرور گویا خوانده شد. سپس آقای محمد قدیر تره کی رئیس سابق مستقل مطبوعات بیاناتی درباره مرگ بهار ایراد نمودند.

شرح حال و ذکر آثار بهار باد و قصیده از آن سخنور فقید از طرف آقای سرورخان گویای اعتمادی که از ادیبان نامدار افغانستانند قرائت شد.

آقای دکتر عبدالرحمن محمودی مدیر روزنامه ندای خلق و نماینده مجلس شورایی نیز ضمن بیانات خود از شخصیت بزرگ سیاسی و اجتماعی بهار سخن گفتند و بملایق معنوی ایران و افغان اشاره کردند.

مدرس شیوائی که آقای ابراهیم خلیل مدیر مجله آریانا در رثاء مرحوم بهار ساخته بودند و مرتبه‌ای بعنوان ضجه ماتم اثر طبع آقای جلالی غزنوی از رؤسای شعبه ریاست مستقل مطبوعات توسط خود ایشان قرائت شد.

ذکر استاد در رادیو کابل

بمناسبت فوت ملك الشعراء بهار برنامه مخصوصی روز پنجشنبه ۷ اردیبهشت ۱۳۳۰ از رادیو کابل اجراء گردید. در این برنامه ابتدا آقای برشنا آمر رادیو کابل ضمن اعلام برنامه از فقدان بهار ابراز تأسف کردند. سپس آقای مقتدری مستشار فرهنگی ایران مطالبی در باره مقام رفیع ادبی و سیاسی و مطبوعاتی و خصال نیکوی آن مرحوم و روابط و علائق معنوی ایران و افغانستان بیان کردند و از همدردی و عواطف برادران افغانی و جراند اولیای امور فرهنگی و مطبوعاتی افغانی و اعضای هیئت‌های سیاسی که در این مراسم شرکت داشتند، اظهار تشکر نمودند. بعد آقای سرور گویای اعتمادی شرح حال و آثار بهار را خواندند و در پایان آقای خلیل‌الله خان خلیلی بعد از ایراد خطابه‌ای در باب مقام استاد فقید قصیده‌ای را که در مرگ استاد ملك الشعراء بهار سروده بودند، قرائت کردند.

تسلیت نامه‌ها

آقای سید ابوالقاسم رشنا که از نویسندگان طراز اول افغانستانند و آقای احمد ضیاء قاری زاده شاعر جوان که در موقع انعقاد مجالس یاد بود در کابل حضور نداشتند پس از مراجعت، تسلیت نامه‌هایی بعنوان مستشار فرهنگی ایران ارسال داشته از فقدان استاد ملك الشعراء بهار اظهار تأسف کردند. آقای احمد ضیاء قاری زاده مرتبه‌ای ابراهیم خلیل گویا بهار ساخته بودند ارسال داشتند.

بعضی از مقامات کشور دوست و همسایه پاکستان نیز این ضایعه بزرگ را توسط نماینده فرهنگی ایران در آن کشور و یا مستقیماً، بدانشگاه تهران تسلیم گفتند.

سپاسگزارى دانشگاه

دانشگاه تهران، از احساسات کلیه مقامات و دانشمندان کشورهای هم کیش و هم زبان که در مرگ استاد فقید ابراز داشتند بسیار سپاسگزار است و مراتب تشکر و امتنان خود را توسط نمایندگان فرهنگی ایران در آن کشورها تقدیم داشته است.

ملك الشعراء بهار

بقلم

جلال همایی
استاد دانشکده ادبیات



کتابخانه ملی و اسناد ایران

سرگذشت ملك الشعراء بهار

بنام خداوند جان آفرين حكيم سخن در زبان آفرين
در مجلس تذکر استاد بزرگوار شعروادب ملك الشعراء بهار رحمه الله که نهمين روز
وفاتش در ساعت چهار و نيم بعد از ظهر روز دوشنبه ۹ اردیبهشت ماه از سال ۱۳۳۰ شمسی
موافق ۲۳ رجب ۱۳۷۰ قمری هجری در سالار بزرگ دانشکده ادبیات از طرف دانشگاه
انعقاد یافت ، افتخار گفتن سرگذشت آن مرحوم را باین بنده داده بودند .
بعد از نطق افتتاحی کوتاه بلیغ و پرمغز جناب آقای دکتر علی اکبر سیاسی رئیس
محترم دانشگاه نوبت گفتار باین بنده رسید .
سخن خود را بمنظومه عالی خود بهار که در مرگ مهین استاد علامه میرزا محمدخان
قزوینی تغمده الله بفقرانه ساخته است آغاز کردم :

همه رفتند

از ملك ادب حکم گزاران همه رفتند	شو بار سفر بند که یاران همه رفتند
آن گردشنا بنده که در دامن صحراست	گوید چه نشینی که سواران همه رفتند
داغ است دل لاله و نیلی است بر سرو	کز باغ جهان لاله عذاران همه رفتند
گر نادره معنوم شود هیچ عجب نیست	کز کاخ هنر نادره کاران همه رفتند
افسوس که افسانه سرایان همه خفتند	اندوه که اندوه گساران همه رفتند
فریاد که گنجینه طرازاft معانی	گنجینه نهادند بهاران همه رفتند
باد ایمنی اوزانی شیراft شکاری	کز شومی ما شیرشکاران همه رفتند
يك مرغ گرفتار درین گلشن ایراft	تنها بقفس ماند و هزاران همه رفتند

خون بار بهار از مژه در فرقت احباب

کز پیش تو چون ابر بهاران همه رفتند

مقدمه گفتار بنده بر این معانی مبتنی بود که ملك الشعراء بهار استاد مسلم نظم و شرفارسی
شناخته میشد - در دوره اخیر کمتر نظیر داشت ، و در عصر خود بشاعری خاصه در قصیده
سرایی بسبب اساتید پیشین یگانه و بی مانند بود . در نویسندگی قلمی توانا و در سخنوری
بیانی بلیغ و رسا داشت . و بالجمله از هر سه فضیلت و هنر بزرگ ادبی یعنی گویندگی و
نویسندگی و سخنوری بعد اعلی و کافی بهره مند بود . از اینرو حق داریم که مرگ او را
ضایعه جبران ناپذیر شعر و ادب فارسی بدانیم .

در دستگاه آفرینش فعل و افعالات بسیار لازم است تا هنرمندی همچون ملك الشعراء بوجود بیاید، و در عالم اسباب هزاران علت و معلول باید چون حلقه های زنجیر بهم پیوندند تا حلقه آخر بوجود شاعری گرانمایه مانند بهار منتهی گردد، و پدر پیر فلک را صبر بسیار بیاید تا مادر گیتی چنان فرزند دیگر بزاید.

اما مرگ در نظر عارف جز تحول طبیعی و تغییر کسوت مستعار نیست، خوشبخت کسی که در این تحول خوب از کار درآید و بقول حکما فعلیت اخیرش صورت کمال انسانی بخود بگیرد «واما الذین ابیضت وجوههم ففي رحمة الله هم فيها خالدون».

کسانی که از خود اثر و نام نیک باقی گذارده هرگز نمرده اند «مرده آنست که نامش بنکوبی نبرد».

کتاب و رسائل که از بزرگان و دانشمندان پیادگار میماند حیات دوم ایشانست. این معنی را از حدیث شریف نبوی که در مجالس صدوق روایت شده است باین تفسیلی عالی بشنوید «المؤمن اذا مات ترك ورقة واحدة عليها علم تكون تلك الورقة يوم القيامة سترأ فیما بینة و بین النار واعطاء الله تبارك و تعالی بكل حرف مکتوب علیها مدینة اوسع من الدنيا سبع مرات».

بعد از مقدمه شروع بسرگذشت احوال بهار کردم بدین قرار که این بنده خوشبختانه صحیح ترین شرح احوال او را در دست دارم.

در تیرماه از سال ۱۳۰۹ شمسی موافق ماه صفر از سنه ۱۳۴۹ هزار و سیصد و چهل و نه قمری هجری مرحوم بهار شرح حال خود را از آغاز ولادت تا آن زمان که تازه مشغول تصحیح تاریخ سیستان شده بود برای این بنده بقلم خود نوشت.

از آن تاریخ بعد نیز خود این بنده سوانح و وقایع مهم زندگانی او را تار و زوفاش یادداشت و ضمیمه نوشته او کردم، تا صحیح ترین و کاملترین شرح احوال وی فراهم آمد.

خلاصه شرح حال را در مجلس تذکر آنروز برای حاضران گفتم - در پایان مجلس جناب آقای رئیس دانشگاه بعد از شرحی تشویق آمیز امر فرمودند تمام شرح حال را از آنچه خود مرحوم بهار نوشته با ذیل و تکمیلی که این بنده بر آن افزوده است برای طبع و نشر تقدیم دبیرخانه دانشگاه کنم.

اینک بر حسب امر مبارک مقام ریاست سرگذشت کامل تام و تمام بهار را بدییر خانه دانشگاه تقدیم میکنم. امید است که تحت نظر دقیق حضرت شاعر فاضل آقای دکتر پرویز خاثری رئیس محترم انتشارات دانشگاه که خود از شاگردان برگزیده و معتقدان صمیم بهار است بیاس ادب دوستی و رعایت حرمت استاد، این شرح حال در نهایت صحت و زیبایی طبع شود. بناریخ جمعه آخر خرداد ۱۳۳۰ شمسی موافق ۱۷ رمضان ۱۳۷۰ قمری هجری

(جلال الدین همایی)

شرح حال بهار بقلم خود او

در سال ۱۳۰۴ هزار و سیصد و چهار هجری قمری ماه ربیع الاول شب دوازدهم در مشهد که از شهرهای خراسان است بدنیا آمدم پدرم حاج میرزا محمد کاظم متخلص بصوری و ملقب به ملك الشعراء ابن حاجی محمد باقر کاشانی کدخدای صنف شعر بافان مشهد و او پسر حاج عبدالقدیر خارا باف ساکن کاشان بوده است.

جد من حاج محمد باقر در جوانی از کاشان بخراسان رفته و در شهر مشهد ساکن آمده و پدرم در آنجا زاده است.

پدرم در مشهد بتحصیل علوم ادبیه و عربیه و زبان فرانسه و فقه و حکمت میپرداخته و در عصر خود یکی از فضلاء مشهور خراسان بشمار میآمده است.

شعر را بسبب امیر معزی میگفت و بگفتن قصیده و مسبط و غزل و مثنوی استاد بود لیکن بیشتر اشعار او قصیده است - لقب ملك الشعرائی را ناصرالدین شاه بضمیمه جیره و مستمری دیوانی بپدرم بخشید و خانواده ما از آن مرگردان میکرد. در حد متوسط يك خانواده بر جمعیت و با رفت و آمدی تشکیل شده بود.

مادر من از يك خانواده تاجر و اصل نژاد طایفه مادری من از گرجستان و از نژاد مسیحیان قفقاز بود که در جنگهای روس و ایران بوسیله عباس میرزای نایب السلطنه با سارت بایران آورده شده بودند. - این دو نفر اسیر دوبرادر بودند جوان از نجای تفلیس یکی سهراب و دیگری افراسیاب نمیدانم این دو نام اصلی آنان است یا بعد از اسارت این اسم بآنها گذاشته شده است.

سهراب که برادر بزرگتر بود در دربار فتحعلیشاه ترقی کرده تقدیم شاه و صرف جیب بعهده او محول بود و معروف بسهرابخان نقدی شد و امروز خانواده تقدی ایرات از نژاد اویند.

برادر کوچکتر افراسیاب خان بعد از آنکه در ایران دین اسلام پذیرفت تعصبی در دیانت بخرج میداد و بدین سبب از خدمات دولتی روی بر تافته بکار تجارت پرداخت و عباسقلی پسرش هم تاجر شد.

مادر من دختر ابن حاجی عباسقلی تاجر است که در طهران متولد شده و با خانواده اش بمشهد آمده مجاور شدند و با پدرم وصلت گزیدند.

پدرم و مادر من از هر جهت بیکدیگر شبیه بودند از حیث تعصب و بستگی بدیانت و ایمان و تقوی اختلاف سلیقه در میان آنان نبود هر دو از حیث خانواده و معیشت خانوادگی در يك ردیف بودند و یکی را مزیتی بر دیگری نبود - نزاع و ماجراهای بین الزوجین هیچوقت بوقوع نیبوست هرگز از یکدیگر ناراضی دیده نشدند - نصایحی که مادر و پدرم در کودکی

هر يك جدا جدا بن گفته اند همه در يكرديف وشبه بهم و در معنى از يك سنخ بوده است و از انقسمت هم ميتوان بي برد كه اخلاق آن دو تن كاملا بهم شبيه بوده و تفاوت فكرى و مغايرت عقيدتى نداشته اند.

پدرم در سال ۱۳۲۲ و مادرم در ۱۳۲۶ هجرى قمرى بدرود زندگى گفتند.

يادگار هاى كودكى

من طفوليت خود را از وقتى بخاطر دارم كه موهاى سرم بسبب مرض زرد زخم «اكزما» بهم چسبيده و مادرم براى روغن مالى بر روى آن زخم ها ميخواست موى سرم را با مقراض بچيند و من مانع بودم - شبي دايى من دستهاى مرا گرفته بود و مادرم موى سرم را ميچيد و من گريه ميكردم بعد كه از مادرم تاريخ آن ايام را پرسيدم معلوم شد در آن اوان دو سال داشته ام.

از كودكى بگل و نقاشى ميل مفرطى داشتم. پدرم گلباز بود و من گلچين بكار بجرم چيدن يك بوته كوچك از زمين در همان ايام بچگى از پدرم كنك خوردم و بعد از آن دست بگل نميزدم بهترين تمارفى كه مرا در اوان صباوت خشنود و شاد مينمود گل بود، خاله بى داشتم كه در خانه آنها گل ياس و گل زنبق بسيار بود و گاهى از آنها چيده براى من ميآورد و گاهى كه من ميرفتم از آن گلها بمن ميدادند من آن زن را خاله گلداز نام نهاده بودم.

در موضوع نقاشى ذوق مفرطى داشتم كتابهاى كه داراى تصاوير بودند يگانه مونس من بوده و غالب اوقات آنها را بدون فهم عبارت و ورق زده و ازديدن تصاويرشان خوشوقت ميشدم رفته رفته اين مطالعات بى دريى باعث شد كه خود قلم بر گرفته در پشت كتب و روى صفحات كاغذ حتى روى اوراق قيمتى پدرم و هر چه بدست ميافتاد نقاشى ميكردم.

بياد دارم روزى سر مجبره پدرم و خانه خالى بود قلم و دوات را برداشته صفحه كاغذ بزرگى كه طومار وار لوله شده بود باز كردم، مهر بزرگى بكاغذ خورده بود، مدتى روى خطوط آن مهر را قلم بردم و كپيه آنرا برداشتم سپس در حواشى آن چند شكل اسب و آدم كشيدم و خلاصه آن صفحه بزرگ را بكلى خراب كردم -

ناگاه مادرم در آمد و فريادى بمن زد آنرا از من گرفت و با عجله تمام لوله کرده در صندوق نهاد و درب آنرا قفل زد -

بعدها كه بزرگتر شدم مادرم گفت ميدانى كه آنروز چه كرده اى؟

گفتم چه بوده است؟

گفت آن كاغذ فرمان منصب و مواجب پدرت بود و آن مهر ناصر الدين شاه بود كه تو روى آنرا سياه كردى! من از اين كار بى اندازه نادم شدم چه يقين كردم كه ديگر پدرم

لقب و مواجب نخواهد داشت - اتفاقاً هيچگاه احتياجى بازائه آن فرمان ملوكانه نيفتاد و رفته رفته وحشت من زاييل گشت.

بعد ها جوهرهاى رنگارنگ خريدارى کرده و تصاوير شاهنامه و نظامى و غيره را رنگ ميكردم اين وقت هفت ساله بودم و شاهنامه را بخوبى خوانده و مي فهميدم و الوان مزبور را از روى تناسب اشعار رنگ ميكردم.

بياد دارم كه علمهارا زرد و سرخ و بنفش مينمودم، شمشيرها را بنفش ميكردم، خميه و خرگاه رستم پهلوان معروف را سبز و رخس رستم را گلگون ميكردم - در هفت گنبد نظامى گنبد ها را هم رنگ اصل افسانه كه نظامى گفته است رنگ مينمودم -

از همان اوان كودكى از باغ و كوه خيلى محظوظ ميشدم. جمعه ها دايى هاى من مرا بكوهدسار پيرون مشهد كه بكوه سنگى و كوه خلع و كوه سنگتراشها معروفست همراه ميبردند - آنها پياده بودند و اوائل كه من چهار يا پنج ساله بودم مرا بدوش نهاده مى بردند و از من شش و هفت بعد با آنها پياده راه مينمودم. و گلپايى كه در دامنه كوه و خود كوه روئيده بود از قبيل لاله هاى پا كوتاه پررنگ و شقايق كه ما آنرا لاله دختر و ميگفتيم و نوعى گلپاي قرمز ريز كه از بوته هاى كوتاه خار ميشگفت بفايت شگفته خاطر و شاد ميشدم از گنجشك آموخته و كبوتر خوشم ميآيد.

از سن چهار سالگى مرا بمكتب سپردند معلم من زن عمويم بود كه در محله خود ما منزل داشت و در آن مكتب يك دختر صغرى نام همسن من با من درس ميخواند. من قرآن را نزد زن عمويم خواندم و وقتى كه در سن شش سالگى بمكتب مردانه رفتم فارسى و قرآن را بخوبى ميخواندم.

در هفت سالگى شاهنامه را نزد پدرم در ايام تعطيل ميخواندم و معانى مشكله آنرا پدرم بمن ميفهمنيد و اين كتاب بطبيع و ذوق من در فارسى و لغت و تاريخ ايران كمك بى نظيرى كرد كه هيچوقت فوائد آنرا از خاطر نيتوانم برد - منجمله بعد از يك دوره خواندن شاهنامه نوانستم در همان كودكى بهمان بحر شاهنامه شعر بگويم و مورد تمجيد پدرم واقع شوم

شعر گفتن

آغاز شاعرى و نخستين شعر بهار

من از هفت سالگى شعر گفتن مشغول شدم - يكي خواندن شاهنامه ديگر خواندن كتاب صد كلمه از آثار نظمى رشيد و طواط در مكتب تحريك فريجه شاعرى مرا باعث آمد. شعر اولم اين بود كه گفته و بجاشيه شاهنامه نوشته بودم، پدرم بديد و ده پول سياه بمن جايزه داد.

تبهتن بيوشيد بير ييات بيامد بميدان چو شيرزيان

بعد در ایامی که عید نوروز در پنجم ماه شوال واقع شده بود گفتم

عید نوروز آمد و ماه مبارک شد تمام موسم شادی و عیش آمد ز بهر خاص و عام

پدرم مرا تحسین کرد و انعامی داد. از این بیهوده که بین سال هفتم و دهم سنین صباوت من بود در مکتب با شاگردان و رفقا جسته جسته شعر میگفتم و بعضی را هجا کرده جهت بعضی غزل میسرودم و غالباً معلم پیری که با شلاق سیم پیچیده بی که داشت مارا بی پروا کتک میزد مورد شوخیهای شعری من قرار میگرفت.

ده ساله بودم که به همراه پدر و مادر و يك خواهر شش ساله و برادر دو ساله بسفر کربلا و نجف رهسپار شدیم. من و خواهرم در یکتای کجاوه بودیم و یکی ازدائی هایم در تائی دیگر کجاوه و غالباً من خواهرم را اذیت میکردم و فریادش بلند میشد. و در میان آن قافله پر طول و عرض که قاطر با کجاوه ها در قفای یا بوی پیشاهنگ صجاری و گردنه ها را میپیمودند پدرم صدای دخترک را شنیده در منزل که پیاده می شدیم مرا مختصری تنبیه می نمود و همینکه خواهرم خود را دارای چنان حامی بیدار و مواظبی یافت او مرا اذیت میکرد و بعد بنای داد و فریاد را می گذاشت.

در پای کوه بیستون منزل کردیم در آن رباطی هم اکنون بهمان حال سر پا ایستاده و عهد شاه عباس را بنظر میآورد شب پدرم در اطاق سیگاری میپیچید من و مادرم در غرفه نشسته ناگاه عقرب سیاه درشتی از روی دست من و صورت برادرم که شیر میخورد و زانوی مادرم عبور کرد و آسیبی نرسانید عقرب را کشتند و من بشوخی این شعر را گفتم:

به بیستون چور میدم به (يك) عقربی دیدم اگر غلط نكتم از لیفند فرهاد است

لیفند همان لیفه است که چین های کمر شلوار بند باشد - خراسانی ها غالب لغاتی را که آخرش مفتوح است و هاء غیر ملفوظه دارد باضافه نون و دال تلفظ میکنند چنانکه یخرا بخند و لیفه را لیفند و کیسه را کیسند میگویند و این قاعده هم سماعی است نه قیاسی زیرا بچه را بچند و تنه را ننند نمیگویند مراد از شعر اینست که عقرب مذکور ظاهراً از جانوران لیفه تنبان فرهاد بوده که داستان عشق بازی او با شیرین معشوقه و زوجه پرویز در کوه بیستون و حجاری او در آنکوه معروف است پدرم این شعر را حفظ کرده در محافل خاص، رفقای خود را با قرائت آن میخندانید و گاهی این شوخیها بمن هم بر میخورد - هر چند اولین شعر نبود و آنرا بخوبی گفته بودم معذک شعر مزبور اولین شعر من شمرده شد و خراسانیان آنرا باین عنوان یاد کردند.

بعدها بکربلا و بین النهرین رفتم و پس از سی و دو سال از همان راهها گذشتم غالب جایها را که تغییر نیافته بود میشناختم چنانکه در بیستون بعضی ورود دانستم که نقش و کتیبه داربوش در کدام سمت کوه قرار دارد آنرا دیدم ولی بنظرم رسید که دره مزبور

قدری کودتار از سابق شده و کتیبه بالاتر از آنکه در قدیم بود قرار دارد.

مناسبات من و پدرم

من در نقاشی و شعر ذوق خوبی بخرج میدادم پدرم هم تاسن پانزده سالگی من در قسمت شاعری من سعی زیادی بخرج میداد بعد بیکمرتبه خیالاتش عوض شد زیرا تغییر اوضاع ایران بعد از مرگ ناصرالدین شاه و عهد مظفرالدین شاه طوری محسوس بود که پدرم میگفت قهراً اوضاع دربار و دولت عوض شده و کسی من بعد بشعر و شاعران اعتنا نخواهد کرد و علم و فضل را رونق و جمالی نخواهد ماند و اهل این حرفت گرسنه و بیکار و از لذات حیات و سعادت زندگی محجور خواهند ماند.

این خیال در مغز پدرم چنان قوت گرفت که مرا از شعر گفتن تقریباً منع کرد و اصرار داشت که بتجارت پردازم و بدین خیال مرا در اوان بلوغ داماد کرد - این دامادی که مانند يك بازی مردی مرا بدان سرگرم کردند در افکار و ذوقیات من تأثیر معلومی بخشید بلکه مرا در کار درس و خط قدری کند ساخت.

تلون فکری پدرم و حالت عصبانی وی زیاد میشد بعدی که يك مرتبه مرا از رفتن مدرسه باز داشت و بدکان بلور فروشی که دایی من صاحب آن بود بشراکت گذاشت و مرا بوی سپرد.

در همین اوقات پدرم وفات یافت (سال ۱۳۳۲ هجری قمری) و بعد از قوت پدرم بیکمرتبه زندگی من عوض شد چنانکه خواهم گفتم.

زندگانی من بعد از مرگ پدر

من اصول ادبیات را در نزد پدرم آموخته بودم پس از مرگ وی هجده سال داشتم در اینوقت تحصیلات خود را در نزد ادیب نیشابوری که از ادبا و شعرای مشهور مشهد بود دنبال کردم و مقدمات عربی و اصول کامل ادبیات فارسی را نخست در پیش پدر و سپس در مدرسه نواب در خدمت اساتید آن فن تکمیل نمودم و خلاصه میتوانم بگویم که تحصیلات من از هجده سالگی بعد از مرگ پدرم شروع شد.

بعد از مرگ پدرم طوری در گفتن شعر مهارت بخرج میدادم که جز معدودی از اساتید سایر فضلاء معاصر آنرا باور نکرده و میگفتند که بهار اشعار پدرش را از بر کرده و بنام خود میخواند. و پس از آنکه حکام و امرای خراسان در محافل علنی مکرراً مرا امتحان کردند و قصائد خاص که لفظاً و معنأ تازه گی داشت افتراح کرده و من بخوبی از عهده امتحان بر آمدم رشته تهمت را از طرف دیگر تاپ داده گفتند شاعر دیگری است که برای بهار این اشعار را میگوید و چون پایه شعر را بر تبه بلند تری نهادم که از معاصرین خراسان نظیر آن شنیده نشده بود ناچار گفتند مادرش گوینده این سخنان است تا کار پیدیه گفتن رسید و مشکل ترین

امتحانات که سرودن رباعیات جمع بین الامداد باشد در مجالس بین تکلیف شد، از آنجمله در محفل که جمعی حاضر بودند گفته شد که این چهار چیز را در چهار مصراع بوزن رباعی بگویم و آن چهار چنین بود: ۱- تسمیع ۲- چراغ ۳- نمک ۴- چنار و من رباعی زیر را در عرض چهار دقیقه گفتم:

با خرقه و تسمیع مرا دید چو یار گفتا ز چراغ زهد ناید انوار
کس شهد ندیده است در کان نمک کس میوه نخیده است از شاخ چنار
باز رباعی دیگر باین چهار چیز طرح شد: ۱- خروس ۲- انگور ۳- درفش ۴- سنگ و من گفتم:

بر خاست خروس صبح بر خیز ایدوست خون دل انگور فکن در رگ و پوست
عشق من و تو قصه مشت است و درفش جور من و دل صحبت سنگ است و سبوست
امتحان دیگر:

۱- گل رازقی ۲- سیگار ۳- لاله ۴- کشک و من گفتم:

ای برده گل رازقی از روی تو رشک در دیده مه ز دود سیگار تو اشک
گفتم که چو لاله داغدار است دلم گفتمی که دهم کام دلت یعنی کشک
در آن مجلس جوانی بود طناز و خود ساز که از رعنائی بر عونت ساخته و از شوخی بشوخی پرداخته با این امتحانات دشوار و رباعیات بدیهه که گفتم باز هل من مزید گفته چهار چیز دیگر از خود بکاغذ نوشت و گفت تواند بود که در آن اسامی تبانی شده باشد و برای اذعان کردن و ایسان آوردن من بایستی بهار این چهار را بالیده بسرائید. ۱- آینه ۲- اره ۳- کشک ۴- غوره. و من برای تنبیه آن شوخ چشم دست اطاعت بر چشم نهاده و برا هجا کردم که منظور وی هم از آن هجو بحصول پیوست.

چوت آینه نور خیز گشتی احسن چوت اره بخلق تیز گشتی احسن
در کش ادبیات جهان کردی پای غوره نشده مویر گشتی احسن

این امتحانات در سال اول مردت پدر و ظهور شاعری من بکار آمد و از آن پس دوستان بشاعری من معترف و دشمنان از هرزه درایی ظاهراً منصرف شدند و من نیز بتکمیل معلومات خود پرداخته و بر آن شدم که بطهران آمده بخرج بزرگان دولت بفرنگستان برای فرا گرفتن علوم صحیحیه رهسپار شوم لیکن دو چیز در پیش این مقصود من دیوار کشید یکی بی سرپرست بودن خانواده که مادر و خواهر و دو برادر صغیر بودند و معیشت آنانرا بایستی من تدارک کنم و اطفال را من تربیت نمایم. دیگر انقلابات ایران بود که در سال ۱۳۲۴ دو سال بعد از مرگ پدرم روی نمود و مشروطه صغیر و استبداد صغیر یکپاره ایرانرا بر هم زد در هر شهر شوری دیگر انداخت. دولت ضعیف شد و افکار ملی بوجود آمد و آرزوی اصلی من هم

تعبیر مجری داده سعادت خود را مانند هر جوان آزادی در این دانست که باید نخست وظیفه مقدس را که هر هم وطنی در پیشگاه وطن دارد انجام داده و پس از کسب سعادت برای وطن بفر کسب سعادت شخصی افتاده و در آن خصوص اندیشه نمایم.

مشروطیت ایران از همان روز اول امضای قانون اساسی بحالت احتضار افتاده و محتاج بتقویت و همت در دفع آلام و مصائب از وی بود. چه مظفرالدین شاه بعد از اعطای مشروطه زندگی را بدرد گفت و پسرش محمد علی شاه بواسطه جهل خود و نداشتن نوکران صدیق و دانشمند بنای مخالفت و مخالفت با آزادی خواهان و اعضای مجلس مؤسسان گذارده و جرائد مرکزی نیز بتقویت و اشارت اعضای دست چپ مجلس شاه جوان و بی تجربه بنای حمله را گذاردند و طبعاً انعکاس این رویه از مرکز مملکت بولایات و مراکز ایالات سرایت میکرد در هر شهر عده دستجات ملی و مشروطه خواه و طبقات مستبد و شاه پرست بوجود میآمد بموجب این عادت طبیعی که همیشه حالات ادبی و اجتماعی پایتخت سرمشق شهرهای دیگر میشود رویه طهران بخراسان هم عکس انداخته و در شهر مشهد یکدسته جوانان تندرو که طرفدار استقرار و بشارت نیت و مقاصد مجلس مؤسسان بودند و شاه و درباریان و ویرا ظالم و مستبد میسر شدند بوجود آمد. هر چند عده اینجماعت در مقابل سایر مردم بسیار اندک و خفیه بود معذک بواسطه اینکه اکثر تربیت شده و جسور و از طبقات دوم بودند بدون خوف از مأمورین دولتی مجامع و محافل مخفی و علنی برپا کرده و روزنامه هم منتشر ساخته که غالباً شاه و دربار او را مورد حمله های ادبی قرار میدادند من در عداد این دستجات بودم چنانکه در یکی از قصائد خود که شرح حالات خویش را در آن شعر آورده ام میگویم:

شور و شری ناگه اندر طوس زاد از انقلاب فکرت من نیز بی رغبت بشور و شر نبود
در صف طلاب بودم در صف کتاب نیز در صف احرار هم چون من یکی صغیر نبود

مسلك و اشعار سیاسی

نخستین اشعار سیاسی و اجتماعی من در بین سال ۱۳۲۵-۱۳۲۶ یعنی سال دوم افتتاح مجلس مؤسسان و کشاکش بین شاه و مجلس و سال اول بسته شدن درب مجلس و بمباردمان بهارستان و استبداد کوچک محمد علی شاه گفته میشد و بدون امضاء در روز نامه خراسان که آنهم محرمانه نشر میشد انتشار می یافت.

حالات صریح و تند شاه و اخلاق او، حمایت از مجلس و اعضای وی، تهییج و تحریک مردم و جوانان در باز پرس از شاه و انتقام کشیدن از مستبدین و پس گرفتن مشروطه، ستایش و تمجید از ستارخان و باقرخان انقلابیون تبریز و بختیاربها و رشتیها و سید عبدالحسین لاری انقلابی فارس. این اشعار بی دری انتشار می یافت و گوینده آن که در ابتدا نامعلوم بود و

رفته‌رفته معرفی شد مورد تحسین و محبوبیت عمومی واقع میشد خاصه بعد از بیمارستان مجلس و قصای شاه و حرکات بی رویه و احمقانه دربار و مأمورین دولت که منتهی بقناوی و احکام علمای نجف مخصوصاً آخوند ملا محمد کاظم خراسانی برضد شاه گردید، هوا داران ما در خراسان رو باز دیدار نهاده و اکثر کسبه و تجار که تا آنروزها بیطرف بودند با انقلابیون همراه شده و اعانه دادند و با آن اعانه از قفقاز بسبب واسلحه وارد شده و تیراندازان و سلحشوران بادی از حزب سوسیال دمکرات باکو بهما ملحق گردید و در آنروزهاییکه همین حرکت ملی در آذربایجان و گیلان و اصفهان بوجود میآمد در خراسان هم از طرف **انجمن سعادت** و کمیته ملیون که من هم در عداد آنان کار میکردم این نهضت و حرکت بوقوع پیوست تا کار بفتح قشون ملی و خلع شاه (سال ۱۳۲۷ قمری) منجر گردیده و انتخابات مجلس دوم تمام و مجلس مفتوح شد.

بعد از فتح انقلابیون و باز شدن مجلس طبعاً دو عقیده تند و معتدل بین سران و پیشقدمان آزادی در پایتخت پدیدار آمد و ناصرالملک نایب السلطنه نیز بصراحت و روشن شدن و انفکاک این دو عقیده و صاحبان آن از یکدیگر اصرار ورزید. از آنجا دو حزب سیاسی دمکرات و اعتدال در پایتخت بوجود آمد و سرعت شعبات این دو حزب بولایات و ایالات رسیده مأمورینی برای این کار بخراسان آمدند. اتفاقاً تمام عوامل انقلاب و آزادی خراسان از طبقه متوسط و تجار و کسبه و طلاب مدارس بودند و باینجهت حزب دمکرات که تندرو و دارای مرامنامه برجسته‌یی بود در آنجا هوا دار پیدا کرد و کمیته مرکزی حزب دمکرات خراسان در اواخر سال ۱۳۲۸ انتخاب گردید و من هم یکی از اعضای کمیته مزبور بودم.

پیش‌گفتم که در روزنامه خراسان شرکت داشتم. لیکن بعد از موفقیت و فتح طهران روزنامه‌یی بنام **طوس** در مشهد بخرج میرزا هاشم خان قزوینی منتشر شد و من علناً به آن روزنامه مقاله و شعر میدادم و بعد از یکسال که کمیته دمکرات دائر شد روزنامه **نوبهار** را که امتیاز آن با من بود ناشر افکار حزب دمکرات قرار داده و خودم آنرا منتشر میساختم. حزب دمکرات خطر مشروطه جوانرا از دو ناحیه گمان میبرد اول دولت تزاری روس را دشمن ملت و حکومت مشروطه و احرار دانسته و معتقد بود که چون روسها محمد علی شاه مخلوع را تربیت شده خود و دولت روس میداندند بخلع وی راضی نبوده و نیز دوست ندارند که در همسایگی روسیه حکومت دموکراسی بوجود آید و نیز نمیخواهند ایران در سایه حکومت ملی رو بپیداری و ترقی رفته و قدرت معنوی پیدا کند و در اروپا بیک منکبت تربیت شده و قانونی معرفی شود چرا که در آنصورت برای دولت روس که چشم طمع بتصرف قسمت شمالی ایران دوخته است و در معاهده ۱۹۰۷ مسیحی که با دولت انگلیس منعقد نموده خود را در قسمت شمالی صاحب نفوذ و دارای اولویت شمرده فرو بردن این طعمه سنگین خواهد بود.

بنا بر این دولت تزاری سعی دارد که همیشه در ایران از عناصر بی شرف و جاسوس

و رشوه خوار که غالباً در طبقه اول و جزو اعیان و متمولین قرار دارند و همه آنها از مشروطه ناراضی میباشند حمایت کند و آنها را در سرکارهای مملکتی و سیاسی باقی بگذارد و در انتخابات مجلس آنها را معاونت و یاری کند تا بدست آن طبقه جلو عنصر جوان متجدد و تحصیل کرده که همه داخل در حزب تندرو دمکرات شده اند و اگر در سایر احزاب هم هستند تحت الشعاع رؤسای صاحب لقب و متمول کاری از دستشان ساخته نیست سد بنماید و نگذارد حکومت ملی بطریق طبیعی و با آزادی کامل پیشرفت کند. و جوانان ایرانی از ثمرات حقیقی انقلابی که بخوبنهای هزاران جوان فداکار بدست آورده اند بهره ور آیند.

علاوه بر این روسها باین هم قناعت نکرده از طرفی در داخله مملکت مداخلات ظالمانه کرده و از اشرار و باغیان حکومت ملی از قبیل **رحیم خان چلیانلو** و **صمدخان شجاع الدوله** و امثال آنها حمایت میکنند و از طرف دیگر اسباب کندی و ضعف هیئت های وزراء را فراهم آورده علناً اسباب عزل ایشانرا فراهم میآورند و همین شاه مخلوع و برادرش را بول و اسلحه داده بایران وارد میکنند تا با قوای ملیون جنگیده و مشروطه را بهم زده تخت و تاج خود را دوباره بزور بدست بیاورد و آزادی خواهان را قتل عام کند.

با وجود اینهمه حرکات ناهنجار و اولتیماتومهایی که روسیه تزاری بحکومت ملی میدهد و مأمورین او در همه کارهای داخلی ایران دخالت میکنند در جراند بطرز بزرگ و مسکو نیز بی دربی بحکومت ملی ایرانرا دشنام داده و ایرانیان جوانرا تالایق و دشمن تمدن و هرج و مرج طلب معرفی کرده و از هیچ تهمتی برضد ایران خودداری ندارند.

بجبهات فوق یکی از رویه های روشن حزب دمکرات دشمنی و مذمت از رفتار روسیه آن زمان بود.

دوم حزب مذکور با غالب اعیان و رجال کهنه و قدیمی مخالف بوده و مخاطره مشروطه را از دسایس و تحریکات آنان میدانست و معتقد بود که **نایب السلطنه ناصرالملک** نیز در باطن بامر تجمعین مزبور همدست میباشد و طبعاً این دوقوه یکی روس و دیگری اعیان و رجال متمول هم بیکار نشستند و روحانیون را با دمکرات ها طرف کرده آنها را بتکفیر این حزب و مخالفت بامر امانه که یک بندش «انفکاک کامل قوه سیاسی از قوای روحانی» بود تشویق و ترغیب مینمودند.

من هم که در کمیته این حزب داخل و هم نویسنده و شاعر و مروج افکار آن جمعیت بودم در اطراف این خیالات و با این مسلک چیز مینوشتم.

سبک شهر

پندرم سبک شعرای قدیم خراسان و ترکستان شعر میگفت و اساساً همه ادبای خراسان باین سبک راغب تر بودند تا سبک عراقی یا سبک هندی من هم بهمان رویه شروع به تتبعات

کرده در مدت یکی دو سال تمام کتب نظم و نثری موجوده در آن زمان را از چاپی و خطی مرور کرده و در آن تبعات کافی و عمیقی نمودم و محفوظات من در اشعار قدما به بیست هزار رسید. این تتبع عمیق که مقدمات منظم و ماهرانه آنرا در حیات پدرم استوار ساخته بودم اشعار مرا در تعداد بهترین شعرای کلاسیک معاصر قرار داده لیکن در قصائد سیاسی و اجتماعی که مقصودم نشر افکار خاصی بود سبک کلاسیک کافی شمرده نمیشد - بدین جهت تبعات من در سبک کلاسیک و سبک معاصر و ساده هر دو پیشرفت کرده و توانستم بهر رویه و سبکی که بخواهم شعر بگویم. چه قصاید کلاسیک، چه مستزاده و مسطهای ملی ساده، چه قطعات و رباعیات و مثنویات عوام پسند، و چه غزلهای عاشقانه سبک عراقی در همه این رویه ها کار کرده در هر موقعی بمناسبت موضوع تفنن و طبع آزمایی میکردم.

سبک نثر

این قسمت حالا محقق شده است که نثر در ایران باندازه نظم ورزیده و تکمیل نشده است و بهمین سبب هم شخص مردد میشود که در انتخاب سبک نثر کدام رویه را پیش گیرد - خاصه بعد از انقلاب ایران و پیدا شدن معلومات و احصاء و معانی تازه دمکراسی و اجتماعی و وطنی یک مرتبه حس شد که نثر کلاسیک ایران از برای مقصود امروزی و معانی معاصر کافی نیست.

من در نثر کلاسیک هم مانند شعر ابتداء سبک تاریخ بیهقی را انتخاب کرده بودم و بیاد دارم که قبل از روزنامه نویسی قصیده ملی و مقاله اجتماعی از برای روزنامه حبیب المین کلکته ارسال داشتم. مدیر روزنامه از اشعار من تعجید نوشت ولی راجع به نثر من صریح نوشت که مقاله شما خوب نبود ولی اشعار بسیار خوب بود درج گردید.

این جواب که از طرف یکی از مشهورترین و قدیمی ترین جرائد ملی من رسید از یکطرف و از طرف دیگر وصول شماره های بی دربی از جراید طهران بخراسان با سبک مخصوص شرفارسی که بکلی باطرز و رویه سبک کلاسیک اختلاف داشت باعث شد که سبک نثر نویسی من از نو بطرزی تازه آغاز شد و یکباره از مراجعه بسبک قدیم منصرف گردید.

احساسات و تمصیبات سیاسی و حزبی هم در ادبیات و اتخاذ سبکهای نظم و نثر مؤثر است در آن اوقات روزنامه مهم ایران ایران نو بود - این روزنامه ورق بزرگ طرفدار حزب دمکرات بود - دیر آن روزنامه شخصی بود قفقازی و فاضل و در ادبیات اروپا و ترک متتبع و مطلع این شخص که نامش رسول زاده بود مقالات اساسی ایران نورا مینوشت و اگرچه در فارسی و ادبیات آن بی اطلاع بود لیکن بواسطه آشنایی با ادبیات مغرب عباراتش دارای امواج و برقهای طبیعی و حالات سیاسی در انتظار جوانان دارای جلوه بود و بحکم تازگی بی اندازه لذت و دلچسب بنظر میرسید مقالات رسول زاده رو بهم رفته بواسطه معانی

حاد و محرور و امواج عبارات تازه که با سبب ادبی عثمانی و باروق اروپایی مینوشت در نظر اشخاص بیطرف مرغوب واقع شده و مخصوصاً طرفداران حزب دمکرات و جوانان و متجددان ایران بنظر فوق و از روی تعصب حزبی و مسلکی آنرا سرمشق خویش قرار دادند و یکباره سبک مقالات رسول زاده در غالب جرائد طهران و ایالات شایع گردید و مخالفان او هم از مد نظر هواداری عموم مردم از سبک مزبور، همان رویه را دنبال کرده بودند من هم که اطلاعات کافی و وافی از ادبیات ایران داشتم باز بچند دلیل که مقدم تر از همه جواب حبیب المین بود و بالاخره مرغوب شدن مقالات رسول زاده و هواداری سیاست و تعصب مسلکی بطوریکه گفته شد، بسبکی بنسبک رسول زاده و سبکی که خودم اختراع کرده بودم شروع بمقاله نویسی کردم تصریحی که خودم در آن کردم داخل نمودن لغات فارسی و ترکیبات شعری بود در نثر مزبور - و با وجود اینکه از نوشتن لغات (ایجاب) و (استکمالات) و (استحصالات) و امثال ذلك خودداری نداشتم، در عین حال از نگاشتن کلمات (بیم آنست) و (گزیده) و (نویف) و (دستاویز) و (پایردی) و (کشور) و (بیگانگان) و (وجاهت) و (وجیه) و (وجاهت ملی) و غیره که امروز همه متبع و مورد استعمال عموم شده است و فهرست جداگانه بی میتوان بر آن قرارداد هم بیم و خوفی نداشته و با این عوامل و وسائل شروع بتهیه نثری نمودم که بعد ها پس از سه چهار سال سبک رسول زاده را از بین برد و سبک تازه تر و فارسی تری را بوجود آورد

روزنامه ها و مجلات

علاوه بر مقالات که صریحاً یا بدون اسم در روزنامه و مجلات دیگران منتشر ساخته و شماره آنها از حد و حصر خارج است روزنامه ها و مجلات ذیل را در مشهد و طهران شخصاً انتشار داده ام ۱- نو بهار ۲- تازه بهار ۳- نو بهار تهران ۴- نو بهار هفتگی ۵- مجله دانشکده.

وکالت مجلس - تدریس - تالیف و تصحیح

تا کنون چهار دوره وکالت مجلس شورای ملی انتخاب شده ام:

۱- دوره سوم از درج و کلات.

۲- دوره چهارم از بجنورد.

۳- دوره پنجم از ترشیز.

۴- دوره ششم از طهران.

در انقلاب جمهوری جزو مخالفین شده و از انتخاب محروم گردیدم

یکسال در دارالمعلمین بتعلیم ادبیات قبل از اسلام پرداخته و کتابی در آن باب ساختم.

در جریان سیاست یکماه محبوس شدم.

۱- کتاب تاریخ سیستان را مطابق اصول جدید تصحیح و اصلاح کرده و حواشی

بر آن نوشته‌ام که اکنون دردست وزارت معارف است و می‌خواهد چاپ کند.

۲- ترجمه تاریخ طبری را از روی قدیمترین نسخ خطی دردست تصحیح و اصلاح دادم که شاید سال آینده بچاپ برسد.

۳- دیوان اشعار خود را جمع آوری کرده و در صدد مطبع برسانم.

انتهی

تکمیل شرح حال بهار بقلم نگارنده

ترجمه حال استاد گوینده بزرگوار ملك الشعراء بهار تا آنجا که بقلم خود نوشته بود پایان یافت.

این شرح حال را بطوری که در صدر عنوان گفتم در تیر ماه ۱۳۰۹ شمسی مطابق ماه صفر ۱۳۴۹ هجری قمری بغواش این بنده نوشت - در آن موقع هنوز تاریخ سیستان که از شاهکارهای تصحیح اوست بچاپ نرسیده بود.

این بنده باقی شرح حال استاد را تاهنگام وفاتش یادداشت کرده و خلاصه یادداشت‌های خود را اینجا با رعایت اختصار ذکر می‌کنم:

۱- مرحوم ملك الشعراء بعلتی که بر بنده نامعلوم است روز قبل از عید فروردین ماه ۱۳۱۲ هجری شمسی از طرف نظمیه وقت گرفتار و محبوس شد و گویا سومین بار است که بحبس دولت افتاده و بقول مشهور گرفتاری‌های او معلول مداخله وی در امور سیاسی است این بار حبس او در نظمیه (شهربانی) طهران قریب پنجاه طول کشید و در اواخر مردادماه ۱۳۱۲ باصفهان تبعید شد.

در تعطیلات تابستان که این بنده باصفهان رفته بودم روز بیست و یکم مرداد از همان سال (۱۳۱۲ شمسی) ویرادر منزل مرحوم میرزا عبدالحسین واعظ شیرملقب به صدرالمحدثین رحمه الله علیه زیارت کردم، دوسه روز بود از طهران آمده بود، من از دیدارش بسیار خوشوقت شدم، او نیز بدیدن من شادیا کرد - دو قصیده برای من خواند که در این حبس ساخته بود یکی بر وزن وقافیه قصیده معروف عمق بخارانی «هنگام آنکه گل دمد از باغ و بوستان» و دیگر بر این وزن وقافیت «روزگار آشفته کرد از زلف آن دلبر مرا» - هر دو قصیده را ساخت استادانه و مؤثر ساخته بود.

من بناسبت ورود وی باصفهان چکامه‌یی ساختم مربوط باوضاع و احوال و تاریخ گذشته اصفهان که چندیت آنرا ذکر می‌کنم:

اصفهان را نیمه خوانند از جهان	صد جهان من دیده‌ام در اصفهان
در زمیث بنگر طلوع آفتاب	ای که گوئی مهر تابد ز آسمان
شهر ایرانش را یکی بیکر شمار	کش صفاهانست بر جای روان

گر روان در تن نباشد جان پاك
تن چه باشد جز که مشتی استخوان
در این قصیده از کاخها و عمارات و ابنیه قدیم صفویه و خرابکاریهای عهد قاجاری یاد کرده در وصف طاقهای شکسته زر اندود گفته‌ام،

تا پیشاد جهان خندد درست
سقف بشکسته است بگشاده دهان
زعفران خورده است از زر طلای
آری آری خسته آرد زعفران
بعد از چند بیت بدینگونه حسن تخلص کردم:

از ستمکاری آنت خرکوف شوم
الغرض ویرانه بی شد اصفهان
گنج را دادند در ویرانه جای
اینت ویران اینت گنج شایگان
از صفای طلعتش نبود عجب
گسر بهار آید بهنگام خزان

۲- در تابستان ۱۳۱۳ شمسی هجری بهار از حبس و تبعید آسوده گشته مجدداً بطهران باز آمد در مراجعت بطهران هم او را ملاقات کردم گفت «هوای اصفهان شعر زاست و من در آنجا شش هفت هزار شعر ساختم که بیشترش مثنوی است و در آن مثنوی از تو یاد کرده‌ام» چند بیت از آن مثنوی که در بحر خفیف بتقلید حدیقه سنائی و جام جم اوحدی ساخته بود برای من خواند، پایه معنوی سنائی و اوحدی را نداشت اما از جهت ترکیب الفاظ و اسلوب عباراتش بسیار جزل و عذب افتاده بود.

۳- شب سوم اسفند ماه ۱۳۱۳ شمسی در انجمن ادبی طهران که در منزل مرحوم محمد هاشم میرزا افسر تشکیل شده بود، و جمعی کثیر از فضلا و اعیان و رجال دولت آنجا حضور داشتند، بهار قصیده‌یی غرا که باستقبال عنصری و غضایری در مدح اعلیحضرت قعید رضا شاه پهلوی ساخته بود، ایستاده با آهنگ متین شاعرانه بر جمع فروخواند، الحق خوب گفته بود و خوب خواند باین مطلع:

دگر باره خیاط باد صبا
بر اندام گل دوخت رنگین قبا

تمام قصیده در مجله (مهرگان) طبع شد.

۴- در اردیبهشت ماه ۱۳۱۴ شمسی یکروز در منزل او مهمان بودم. گلهای باغچه اش صفا و منظرمی نزهت افزا داشت، مشغول طبع تاریخ سیستان و نوشتن فهرست اعلام آن کتاب بود. جوامع الحکایات عوفی را هم از طرف وزارت فرهنگ تصحیح میکرد. مدتی باوی بصحبت‌های ادبی خوش گذشت. رساله سروشیه آخندوف را که نسخه اش در کتابخانه وی بود آنروز خواندیم.

۵- مرحوم بهار در عهد سلطنت رضا شاه پهلوی ناگزیر از سیاست برکنار شده بیشتر ایام خود را بصحبت ارباب فضل و دانش و مطالعه و تصحیح و تحقیق و تتبع در کتب قدیم نظم و نثر تاریخ و ادب فارسی میگذرانید. و این فرصت که اتفاقاً برخلاف ذوق سیاسی و میل

و دلخواه باطنی وی بچنگ او آمد برای تکمیل معلومات و اطلاعات ادبی و تاریخی وی بی اندازه مفید افتاد. بیشتر پایه ادبی که در اواخر عمر برخلاف سوابق عهدش از وی مشاهده میشد نتیجه همین مدت کناره گیری از سیاست و مطالعه و مصاحبت با فضلا و اهل علم بود. - و بهمین سبب نظم و اثر او اواخر عمرش پخته تر و صحیح تر از آثار اوایل عهد شاعری و روزنامه نویسی وی درآمد.

بهار در جوانی چندان مجالی برای ذخیره کردن معلومات و ادامه تحصیلات نیافت. زیرا که هم پدرش بسبب دلسردی از اوضاع و احوال او را از رفتن مدرسه بازداشت، و هم زود متأهل و پای بند اهل و عیال شد، و هم از جوانی داخل زندگانی اجتماعی و سیاسی گردید. - معذک بحد ذوق و فریحه عالی و فراست و هوش سرشار خدا داده، و در اثر جهد و کوشش بسیار و تتبع و ممارست متمادی در دواوین و کتب شرگویندگان و نویسندگان فارسی، و مجالست و مقالات علمی و ادبی با علما و ادبای عصر خود، اطلاعات کافی در تاریخ و ادب فارسی اندوخته بود، و مخصوصاً قلمی بلیغ و رسا در پروراندن مطالب و ادای معانی و نمایاندن معلومات و اطلاعات ادبی و تاریخی داشت. اکثر این معلومات هم در نتیجه ده پانزده سال گوشه گیری از سیاست و توجه قهری بمطالعه و تتبع و تصحیح و تألیف کتب برای وی حاصل گشته بود.

دوره این مطالعات تا واقعه شهر یور ماه ۱۳۲۰ شمسی و انقراض سلطنت رضاشاه پهلوی امتداد یافت.

بهار بعد از این واقعه مجدداً در میدان سیاست داخل، و بکشمکشها و زد و خوردهای حزبی و مسلکی چونانکه درخور رجال سیاسی است سرگرم گردید و روز نامه نو بهار را دوباره دایر کرد:

در موقعی که آقای قوام السلطنه (احمد قوام) دومین بار پس از واقعه شهریور ماه بریاست وزراء (نخست وزیری) برگزیده شد بهار را بوزارت فرهنگ برگزید.

حضرت فاضل گرامی آقای میرزا محمد صادق ستوده شیرازی سلمه الله ماده تاریخ وزارت بهار را گفت:

«فرهنگ نو بهار شد از مقدم بهار»

این بنده در یاد داشتهای سابق خود اینطور نوشته ام «اکنون که اسفند ماه ۱۳۲۴ شمسی مطابق ربیع الثانی ۱۳۶۵ قمری هجری است جناب آقای ملک الشعراء بهار در کابینه جناب اشرف آقای قوام السلطنه وزیر فرهنگ است».

در اردیبهشت ماه ۱۳۲۵ یک روز در وزارت فرهنگ در اطاق مخصوص وزیر با حضور خود بهار و چند تن از اساتید معروف دانشگاه برای رسیدگی ببرنامج تحصیلات ابتدائی و

متوسطه کمیسیون داشتیم. پس از ختم جلسه در موقع خدا حافظی بنده فرمود «خیلی خسته شده ام میل دارم يك روز در منزل تو که از هر گونه جار و جنجال دنیوی برکنار است بیایم و ساعتی بیاسایم» - عرض کردم هر روز مایل باشید کلبه محقر برای پذیرایی جنابعالی آماده است. روز جمعه را معین کردند. جمعه ۲۷ اردیبهشت ماه ۱۳۲۵ خانه فقیدانه این بنده را در محله حیاط شاهی مزین ساخت. بمحض ورود باطاق آهی کشید که از یکنواختی و خستگی حکایت میکرد. - آنگاه گفت «خوشبختی نصیب شماست که همه عمر در کتاب غرق شده و سرگرم کارهای علمی و ادبی بوده و از آشوبها و گیرو دارهای سیاسی و مشاغل پرخطر دنیوی برکنار مانده اید» و این مصراع را از غزل معروف حافظ برخواند «صعب کاری بلعجب روزی پریشان عالمی».

من گفتم «کشور فقر، امن است» و این شعر را از همان غزل خواندم:

اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست رهروی باید جهانسوزی نه خامی بیغی
بسیار اظهار تأسف کرد که از کارهای ادبی باز مانده است و خود را در این باره بعد الملك مروان تشبیه کرد که قبل از عهد خلافت همیشه قرآن میخواند و چون بغلافت رسید با قرآن وداع گفت، چون قرار بود که عصر آنروز در جشن امجدیه برود، بیش از دو سه ساعت درک صحبت میسر نشد. در اثناء صحبت در آن ایام غائله سخت آذر بایجان خاطر همه اهالی مملکت را نگران و بخود مشغول ساخته بود، بهار فرمود من يك مصراع ساخته ام باقی را تو بگوی:

«ما براه وصل آذر بایجان استاده ایم»

من گفتم:

«درره مقصود خود تا پای جان استاده ایم»

چند بیت دیگر هم بدان وزن و قافیه ساخته تقدیم ایشان کردم. ضمناً بگویم که مرحوم بهار در ایام وزارتش برای اصلاح برنامه مدارس زحمت بسیار کشید و متجاوز از دو ماه پیوسته با اساتید هرفن و متخصصان تعلیم و تربیت کمیسیون مشورت داشت. اما نتایج زحماتش معلوم نشد چرا و چگونه بهدر رفت!

آثار نظم و نثر بهار

۶- آثار نظم و نثر بهار و مقالات ادبی و سیاسی اجتماعی وی که در جراید و مجلات طبع و نشر یافته بسیار است.

بهار یکی از استادان بزرگ ادبیات فارسی در دانشکده ادبیات و دانشسرای عالی بود. دستور زبان فارسی درس میداد، و در دوره دکتری ادبیات فارسی کرسی سبک شناسی داشت. و کتابی در همین موضوع و بهمین نام (سبک شناسی) پرداخت که در سه مجلد طبع

شده و از تألیفات مستقل ممتاز او محسوبست.

سایر تألیفات و تصحیحات مهم وی عبارتست از:

الف: **تاریخ سیستان** که با مقدمه و تصحیح و حواشی وی بچاپ رسیده و شاهکار کتب تصحیح شده اوست.

ب: **کتاب مجمل التواریخ والقصص** از آثار گرانمایه‌های شرفارسی در قرن ششم هجری با تصحیح و تحشیه بهار بحلیت طبع آراسته شد.

متأسفانه چون نسخه منحصر بفرد بوده و مصحح چندان مجال برای تحقیق و تتبع در عبارات و مطالب کتاب نداشته مطابق دلخواهش تصحیح نشده است.

ج: **تاریخ احزاب سیاسی**، بعد از شهریور ماه ۱۳۲۰ تألیف و طبع شد. **کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات** عوفی را با قرارداد وزارت فرهنگ از روی نسخ متعدد تصحیح کرد که منتخبی از آن با مقدمه مصحح مورخ فروردین ماه ۱۳۲۴ شمسی جزء کتب درسی دبیرستانها از طرف وزارت فرهنگ طبع شده است.

ه: **ترجمه تاریخ طبری** را هم با قرار داد وزارت فرهنگ از روی نسخ معتبر قدیم تصحیح کرده بود که متأسفانه طبع نشده است.

و: بهار در تألیف سه جلد کتاب قرائت فارسی و دو دوره دستور مختصر و متصل برای دبیرستانها با این بنده و چند تن دیگر از اساتید دانشگاه همکاری داشت.

سه جلد فارسی از طرف وزارت فرهنگ با نهایت زیبایی و آراستگی طبع و نشر یافت. اما دستور فارسی را چاپخانه علی اکبر علمی معلوم نشد بجهت وسیله از وزارت فرهنگ گرفت و بدون اطلاع هیچیک از مؤلفان بطوری ناقص و منفلوط چاپ کرد که زحمت مؤلفان را بکلی ضایع و تباه ساخت!

ز: بهار علاوه بر آنچه گفتیم چند رساله ادبی و تاریخی تألیف کرد که خوشبختانه همگی بچاپ رسیده و در دسترس فضلا قرار گرفته است از قبیل **رساله در شرح حال فردوسی و شرح حال مانی و رمان نیرنگ سیاه و ترجمه یادگار زریران و درخت آسوریک** از پهلوی بفارسی متداول معمول.

از جمله فضایل بهار این بود که در تحصیل خط و زبان پهلوی زحمت کشید و اولین معلم و راهنمای وی در این فن هر تسفلد آلمانی بود که در طهران حوزه درس خط و زبان پهلوی دایر کرد که دوره آن چندان طول نکشید. بهار و چند تن دیگر از ادبا و فضلاء طهران همان مدت کم را مغتنم شمردند و بطریق آموختن این فن راهنمایی شدند.

مقام شاعری بهار

۷- منظومات بهار از قصیده و غزل و مثنوی و غیره، شاید از بیست هزار بیت متجاوز

و بحدود سی هزار بالغ باشد. اما آثار برگزیده او که خود در دیوانش ثبت کرده است از ده پانزده هزار شعر تجاوز نمیکند. و این مقدار شعر منتخب از هر گوینده‌ی بدیع، و این پایه سخن سخته بلکه کمتر از آن نیز برای نشان دادن پایه سخن سنجی و بختگی طبع هر شاعری کافی است.

باری **دیوان اشعار بهار** حاوی برگزیده‌ترین و مهمترین آثار جاویدان و بهترین معرف رتبه و مقام استادی و توانایی و قدرت طبع او در نظم فارسی است.

بهار در انواع شعر از قصیده و غزل و مثنوی و قطعه و غیره بسبک کلاسیک، و همچنین سرود و تصنیف و امثال آن بشیوه جدید طبع آزمایی میکرد و در هر رشته روح استادی و بختگی طبع خود را ظاهر میساخت. اما بیشتر مهارت و استادی او در فن قصیده سرایی بسبک قدیم خراسانی بود. غزل و مثنوی و سایر انواع شعر را بخوبی قصیده نمیساخت. و اگرچه در نوع غزل و مثنوی و قطعه و امثال آن نیز آثار عالی داشت لیکن طبعاً غزل سرا و مثنوی ساز نبود. در اشعار تجدیدی او مخصوصاً مسامحات ادبی و غث و سمین فراوان دیده میشد.

افکار بخته علمی و عرفانی که زاده طبع خود شاعر، و از سنخ مفاهیم اشعار سنائی و عطار و مولوی و حافظ، یا از جنس مضامین علمی انوری و خاقانی و نظایر ایشان باشد، در آثار بهار چندان محسوس نیست.

رقت غزلش درخور مقایسه و همسنگی با اساتید غزل سرای عهد قاجاری از قبیل نشاط و مجمر اصفهانی و وصال و همای شیرازی و فروغی بسطامی نیز نبود.

استاد بهار مضامین و مفاهیم وطنی و سیاسی را که عهد مشروطیت و تجدد خواهی ایرانیان بوجود آورده بود، بسبک گویندگان کهن، در قالب جمله بندی و ترکیب کلمات اصیل قدیم، در کمال خوبی و استادی می پروراند. و در این شیوه بزرگترین گوینده عصر خود بشمار میرفت. البته در این باره نیز حق تقدم و پیشوایی بزرگ گوینده متأخر مرحوم **ادیب الممالک فراهانی** را فراموش نباید کرد.

پارمبی از چکامه های بهار با زبده اشعار گویندگان عهد غزنوی و سلجوقی برابری میکند. و بعقیده من همین فضیلت او را بس که اگر در هنر شاعری و قصیده سرایی بیای فرخی و عنصری و انوری و همتاوندانشان نیرسید دست کمی از امثال عسجدی و ابوحنیفه اسکافی و معزی و ظهیر فاریابی نداشت.

بدیهی است که در این مقایسه حق تقدم و قضیه «الفضل للمتقدم» برای گویندگان پیشین بجای خود محفوظ است.

مقام نویسندگی بهار

۸- بهار در نویسندگی خامه‌ی قادر و توانا داشت، و در جزو نویسندگان بزرگ

عصر خود محسوب میشد. هر مطلبی تازه بچنگ میآورد آنرا با الفاظ و عباراتی شیرین و رسا بخوبی ادا میکرد. و این قدرت قلم را از برکت سالها مقاله نویسی برای روزنامه‌ها و مجلات بدست آورده بود.

شر اوایل عمرش صبیح‌تر و پخته‌تر از اوایل مقاله نویسی او بود. و در هر حال بیایه صحت و سندیت آن قسمت از اشعارش که با اعمال رویت بسبک خراسانی ساخته است نمیرسد. نتوان گفت که همه ترکیبات و الفاظی که در نوشته‌های بهار بکار رفته با قواعد و اصول دستور و لغت نزاده فارسی کاملاً مطابق است. اما شیرینی شر و قدرت قلمش بهیچوجه قابل انکار نیست.

لقب ملك الشعراء

۹- پدرش مرحوم صبوری ملك الشعراء آستانه قدس رضوی بود. و این لقب را بطوریکه خود بهار نوشته است ناصر الدین شاه با فرمان و بضمیمه چیره و مستمری دیوانی بدو بخشید.

اما لقب ملك الشعراء خود بهار را مظفرالدین شاه بدو داده بود.

پایان زندگانی بهار

۱۰- بهار در موقعی که هنوز قوام السلطنه نخست وزیر و زمامدار کشور بود بوکالت مجلس شورای ملی دوره پانزدهم از طهران انتخاب شد و در مجلس جزو اکثریت طرفدار دولت بود و در فراکسیون دمکرات سمت ریاست داشت. و با جد و جهد هر چه تمامتر مشغول فعالیت سیاسی بود.

در آبانماه ۱۳۲۶ مریض بستری شد و پزشکان معالج او را مسلول تشخیص دادند. پس از چندی بقصد معالجه سفر اروپا کرد. مدتی در سوئیس تحت معالجه بود و اندک بهبود یافته بطهران برگشت. در مراجعتش مکرر او را دیدم آثار قناعت و خستگی از سیمای وی هویدا بود.

با اینحال انجمن طرفداران صلح را در سنه ۱۳۲۹ دایر کرد و تا دم واپسین حیاتش از فعالیت سیاسی دست نکشید.

مع الاسف قبل از ظهر روز یکشنبه حدود سه ساعت و بیست دقیقه پیش از زوال آفتاب اول اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ هزار و سیصد و سی شمسی موافق نیمه ماه رجب از سال ۱۳۷۰ هزار و سیصد و هفتاد و هفتاد و هجری و ۲۲ آوریل سنه ۱۹۵۱ میلادی، آفتاب عمر بهار بخط زوال رسید.

جنازه او را در مسجد سپهسالار جدید گذاردند و فردای آن روز که دو شنبه دوم اردیبهشت ماه بود حدود چهار ساعت بعد از ظهر با تجلیل و تشییع عظیم بمقبره ظهیر الدوله

حمل و آنجا نزدیک قبر شاعر شهیر مرحوم شاهزاده جلال الممالک ایرج بخاک سپردند. من عصر همانروز وفاتش در مسجد سپهسالار بر سر جنازه اش فاتحه خواندم و یکدنیا ذوق و ادب را یکجا و تنها، ساکت و خاموش در پارچه‌یی که رویش گلریزان شده بود پیچیده دیدم و از درگاه خداوند متعال جل شانه برای وی طلب مغفرت کردم، و بیاد اشعار خود آن مرحوم افتادم که گفته بود:

ایخوش آنساعت که آید پیک جانان ییغبر گویدم بشتاب سوی عالم جاث ییغبر
ایخوش آنساعت که جام ییخودی از دست دوست گیرم و گردم ز خواهشهای دوران ییغبر
رحمة الله علیه رحمة واسعة

ایک قصیده‌یی را که در رثاء و ماده تاریخ وفات آت گوینده بزرگوار ساخته‌ام بعرض می‌رسانم.

قصیده در رثاء و ماده تاریخ

وفات استاد بزرگوار مرحوم ملك الشعراء بهار

نیمه ماه رجب هزار و سیصد و هفتاد و هجری قمری موافق اول اردیبهشت سنه ۱۳۳۰ شمسی هجری.

ای دریا رفت استاد سخنگویان بهار
اول اردیبهشت و نیمه ماه رجب
ای دوصد افسوس کرد مسردی دیماه مرگ
حسرتا دردا که از بد عهدی ایام گشت
پاسبان گوهر و لعل ادب بر بست چشم
ای دریا آنهمه گفتار شیوای بلیغ
آدمی را فاعل مختار میگویند و نیست
مردم از مختار بودی کی سپردی تن بمرگ
کرد آوخ پنجه شاهین جان او بار مرگ
مادر ایام خون دل خورد بس قرنیا
نظم او ماء معین و شر او در نمین
طبع او ماء معین میساخت از اشعار عذب
نامه اندر سوك استاد سخن بشخود روی
زاهد اندر ناقص و بی انتها در منتهی
زانکه در مرگ ملك استادان نظم
دز دو گز چلوار پیچیدند فضلی بی کران
عالم فضل و هنر در مرگ او شد سوگوار
اوستاد فضل و دانش را سرآمد روزگار
زرد روی خزان گردید پیدا در بهار
ملك دانش بی ملك شهر ادب بی شهریار
کاروان شکر و شهد سخن بر بست بار
ای دریا آنهمه اشعار نغمز آبدار
ایست سخن اندر ترازوی خرد کامل عیار
پنجه تقدیر بر تابد عنایت اختیار
بلبل خوش تغمه باغ معانی را شکار
نا چنو مرد سخنور پروراند در کنار
طبع او سحر آفرین و كلك او معجز نگار
دست او در نمین میکرد از كلك آشکار
خامه در مرگ خداوند قلم بگریست زار
خود تو گویی در گنجند من ندارم استوار
خود بصد حسرت عیان دیدم بچشم اعتبار
در بدستی خاک جا دادند بحری بی کنار

خود غلط گفتم که استاد سخن هرگز نبرد
مرد کز وی نام نیکو ماند و آثار نیک
نام نیک آدمی او را حیات باقی است
دانشی مرد سخور جاودانی زنده است
هست نامش جاودان در دفتر خلق جهان
باری از باغ ادب چون کند دست حادّه
موسم سرسبزی باغ و چمن بزم مرده گشت
کلك مشکین سنا از بهر تاریخش نوشت
(گلشن علم و ادب بفسرد بامرگ بهار)

۱۳۷۰

پایان

جلال الدین همایی متخلص به (سنا)



انر طبع آقای دکتر لطفعلی صورتگر استاد دانشکده ادبیات

در رثای ملک الشعرای بهار

آن مرغ نغمه ساز که بر شاخسار نیست
آن خسرو سخن که پس از دور شیخ جام
آوخ که بسته شد در دولت سرای او
در زیر آتش خنک سخن تو سنی نداشت
هر قطره ای که ذوق ز دریای طبع او
ای پادشاه فضل که در تیر و نظم تو
دهرت زرنج سینه بیفسرد و تن گداخت
بر طبع تو نبود کسی کفرین نگفت
دیوان دلکش تو مهین بادگار تو است
خنک جهان نور و ادب بود رام تو
نازنده بود خاک خراسان بنام تو

کناسوار چون تو جهان ادب نداشت
تیش زدی بجان غزل سوزناک تو
ستای تو کسی ز سخن آوارات عصر
کس بیای کرسی درس تو می نشست
تو جز سخن تازه کس نخواند
روزگار ستگر تن تو را
بر تو آردگی نخواست
گل پیرهن درد ز غم جانگرای تو
جز تو هزار بروز عزای تو
کس جز تو بادگار ز عصر کهن نبود
طبعت جز پیرهن نبود
که هکن نبود

